



آشتی ابری

دو تا ابر با هم قهر بودند. باد آمد. آن‌ها را به طرف هم هل داد. ابرها خنده‌شان گرفت. آشتی کردند. روبوسی کردند. یکدفعه رعد و برق شد. باران آمد. درخت خوش حال شد. گل خندید.

شنای لاک‌پستی

همه پشت خط. آماده؟ یک، دو، سه. خرگوش پرید. سنجاب پرید. موش هم پرید؛ اما لاک‌پست نپرید! در مسابقه‌ی دو هم نفر آخر شد! از درخت هم نتوانست بالا برود! لاک‌پست ورزش را دوست نداشت، چون همیشه آخر می‌شد. بعد می‌رفت توی لاکش و غصه می‌خورد! «کمک، کمک!»

موش توی آب افتاده بود. سنجاب و خرگوش نمی‌توانستند به او کمک کنند. آن‌ها که شنا بلد نبودند! لاک‌پست سریع از سرایشی سر خورد و توی آب رفت. موش پرید روی لاکش. لاک‌پست شنا کرد تا به خشکی رسید.

او نمی‌توانست بپرد، بدود یا از درخت بالا برود، اما می‌توانست شنا کند. حالا لاک‌پست ورزش را دوست دارد.

